

### لاش دکنر

و همه را بدون کم و زیاد حکایت کن .

- این چه سؤالی است؟! آدم باید در زندگی خوشبین باشد ، اگر رفتار و گفتار مردم بانظر خوشبینی نگاه کنیم راحت خواهیم بود والا همیشه در زحمت هستیم .

د کتری دقیق که میخواهد مرض را تشخیص بدهد باید کامل امراض را معاینه کند ، ما نباید فکر کنیم که دکترها تمام معاینه مرضی لاش میزنند .

- بسیار خوب اینطور فکر نمیکنم ، بانظر خوشبینی نگاه میکنیم حالا تو تعریف کن ببینم دکتر ما توجه کرده .

- چه بگویم؟! د کتری است آمده مرا معاینه کرده و دستور داده بر مرض هم ما آدم بد بینی باشیم و خیال کنیم دکتر لاش میزنند باید بروی خودمان بیاوریم ، باید سکوت کنیم ، چاره حسرت ، غالب دکترها اینطورند انسان باید این جزئیات را ندیده بگیرد و باین قبیل مسائل نا چیز اهمیت ندهد ، بتایر این خواهش میکنم دنبال این صحبت را نکشید ، بر مرض هم بخوانند تمام معاینه یا امراضها را اسند چه اهمیت دارد ، خانمها باید بروی خود نیاورند و اعتنا نکنند ، علاوه لاش خشک و حالی چه باید دارد از خانمها هم که چیزی کم نمیکند ، حالا که آنها دلشان باین خوش است چه مانعی دارد ، اصلا این ها موهومات است .

- زمره! هر چه گشتی تصدیق میکنم ، با وجود این از تو خوله شستم رفتارد کنی را در وقت معاینه برقی من تعریف کنی .

- انسر! تو مرد حسرت دار عصبانی نمیکنی ؛ نینر رسم باور ، چیه با وقت امت لمخ شود و مرتبکه و ادیت کنی

- من بوقول شرف میدهم که در این خصوص بدکتر حرفی نزنم ، خواهش میکنم هر چه شده بگوئی .

- امیر! مرگ من این قضیه را اول کن ؛ دنبال این حرف من را کش .

- زمره! جان من بگو جزو نیاتش راهم بگو .

- قول میسهی از پیش کنی ؟ باید قول بدهی .

- بو که میدانی من مرد باشرفی دسسم من بترتوز سرفه میدهم در

این خصوص هیچ کاری بند کس داشته باشم .

- هه تو همینم مطلب دیگر را بپا به میکنی و سرس بلایی در میپوری

- این بوقول شرف میدهم که آنچه بین میگویی همه را سینده بگیرم

حالا ریگه بگو و آنقدر مرا اذیت نکن .

### لاش دکنر

- امیرجان! قول دادی‌ها ، فراموش نکنی‌ها .  
 - بله . قول شرف . قول شرف دارم و فراموش هم نمیکنم .  
 - پس کوس کن . وقتی دکنر آمد من بایراهن خواب روی این تخت  
 دراز کشیده بودم ، دکنر اذدر که وارد شد يك سلام آمیخته بانظمی کرد و بعد  
 از وسیدن دستم گفت

- خانم! خدا بده! ما راضی نیستیم شما را اینطور باحالت کسالت  
 روی تخت بینیم . بعد لبخندی زده بطور شوخی جمله‌ای گفت که مفهومی  
 این بود: کسالت شما مال ماست ولی کیف شما مال دیگران . چون این  
 جمله کمپلیمن بود من از برای اظهار ادب لبخندی زده گفتم مرسی و دیگر  
 حرفی نردم .

- آ وقت چه مند؟ خواهش میکنم راست بگوئی .

- دکنر آمد نزدیک تختواب همینجا که توحالا نشسته‌ای نشست ( یا  
 اینکه صندلی برای او کنار تخت گذاشته شده بود ) اینجا نشست و دست  
 مرا بین دو دست خود گرفته گفت: بفرمائید بیستم چی شده؟ گفتم دو شب  
 پس که در مهمانی بودم بعد از يك والس و يك تانگو پشت سرهم ، کمی عرق  
 کرده بودم و بدون توجه با لباس د کورته از سالن رقص خارج شده ، در هوای  
 آزاد رفتم و چون عرق داشته ام خیال میکنم سرما خورده باشم ، سرم کمی  
 درد میکند ، گاهی هم تنگ تنگ سرفه میکنم :

دست من که بین دستهای دکنر بود عرق کرده بود و بدم میآمد خواستم  
 دستم را از میان دستش بیرون بیاورم متوجه شد و در همان وقت دست  
 چپش را زیر دستم گذاشت و با دست راست بضمم را گرفت . بعضی دکترها  
 با دو انگشت چپ مریس را میگیرند زنی این دکنر با چهار انگشت بضمم  
 مرا گرفته بود .

- تا اینجا هر چه گفتم چیزی نبود ، امری عادی بود ، همه دکترها  
 در بار این جور پیش خیم (بضمم و حتماً خانمهای مساك) در اندر دست میگیرند  
 حالا دانه میخواستند پیشم را برانگیزی .

- بهر حال که دکنر بضمم را گرفته بودم ، اگر دکنر را از گردنم بگردانم  
 ز گنجه پس در آورده از زمین بتوانم فرود برورم بتوانم از دست فریب ده  
 نیاید یعنی زودتک زودتکای در کوس سبک کرد .  
 بهر حال که دکنر را از دستم برانگیزی .

### لایس دیگر

بعد خواهش کرد طاق و از یعنی پشت بخوابم و مدتی قلب و ریه های مرا گوش کرد .

— آنوقت چی شد بعد چه کرد ؟

— آنوقت استاتسکوب را زمین گذاشت و گفت دمرو بخوابید ، من دمرو خوابیدم ، د کتر کف دستش را بقاط محلهه پشتم میگذاشت و با انگشت دست راست پشت دست خودش تلنگر میداد .

— با اینجا هم چیز تارهای نبود ، بگوبه بینم بعد چه شد ؟

— بعد یمن گفتم طاق و از بخواب و بانوک انگشتان دست راستش پوست شکم را فشار می داد و بعد با کف دست هم این عمل را چندین بار تکرار کرد خیلی دقیق معاینه میکرد .

— آنوقت چه کرد ؟ جان من بگو .

— آنوقت ارمن رسید با عراض عقاربندی مبنای نده اید یا خیر ، گفتم حوشبختانه تا کنون حتی يك جوش کوچک هم بدستم نزده . بعد پرسید پاهای شما ورم دارد یا خیر .

چون تا آن دقیقه با من قسمت توجه نکرده بودم گفتم نمیدانم

— بعد چه شد ، راست بگو .

— بعد از ظهر از روی پاهای من عقب زدو کف و روی آن را معاینه کرد

— چه جوره معاینه کرد ؟ راست بگو .

— با انگشت روی گریست با فشار برآورد کم کم دستش رسید ، مح با بعد از آنکه چندین دست از مح را گرفت ، با دست راستش کم کم به طرف صافی پا میزد .

— دستش بالا برده رفت ؟

— بعد از آنکه خوب ساق هر دو پا را امتحان کرد آنوقت چند مرتبه سرزانوها را ( درحالی که پاهای مرا از تخت آویزان کرده بود ) به کنار دستش میزد و پای من حرکت میکرد .

بعد راپهای مرا امتحان کرد و بمن گفت پشت بخواب . وقتی دست خوابیدم ، باز با دست چپ زیران مرا میگرد و با دست راستش کمری که بخواند چایی را مانعاز بنهد و اسپای مرا دست می داند .

— دستش بالا برده رفت ؟

— یمن که عصبانی شده ای . اگر اینجور درست دنگر حرفه دستم

— به خیر عصبانی نمیشم بگو بیهوده

### لباس دکتر

- بعد دستش بطرف بالا رفت و بالا تر هم رفت .
- تو مانع نشدی؟! جلو گیری نکردی؟!!
- اگر حقیقت را بخواهی من عمداً حرف نزدم بینم این آقای دکتر که خیلی متواضع و خصوصیت و دوستی می کند چه خیالی دارد .
- خوب بگو بینم چه شد . زود بگو . چه خیال داشت .
- چیزی نشد ، هر چه دکتر دستش بطرف بالا و بالاتر میرفت من عمداً بروی خود نمی آوردم و خودم را بغیرت میزدم ، طوری وانمود می کردم که من چیزی ملتفت نیستم و خیال میکنم دکتر واقعاً دارد معاینه میکند من مخصوصاً خودم را بفهمی زده یونم بینم دکتر چه قصدی دارد .
- بالاخره بپیمیدی ، انقضای داشت یا نه پیمیدی .
- نه ، تفهیمم ، زیرا نه او حرف نمیزد نه من بهر دوساکت بودیم و دست دکتر بدن مرا لمس میکرد .
- بالاخره دستش تا کجاها رفت
- معلوم میشود عصبانی شده ای؟! اگر این طور است دیگر حرفی نمیزد!
- جان تو عصبانی نیستم ، خیلی هم میل دارم بشنوم ، بگو بینم بعد چه کرد ؟
- من یقین دارم که دکتر سکوت مرا موجب رضای من دانسته بود زیرا دستش از آن من ..
- چرا سناکت سدی بگو ، رو دباش بگو -
- عصبانی میشوی؟ نمیرنجی؟ بدنت نمیباید
- نه ، نه ، بگو بگو ، نمیرنجم بدم نمیباید .
- دستش از آن من بالاتر رفت . و بالا تر هم رفت .
- تا کجا بالاتر رفت رو بگو ، بگو!
- معلوم میشود باز عصبانی هستی!
- مرگ تو ، عصبانی نیستم بگو ، تا کجا بالاتر رفت ، مرگ من راستش را بگو تا کجا بالاتر رفت .
- دستش بالاتر رفت تا رسید روی سینه ام .
- او نه! او را دیگر چیزی هم باقی مانده که بگویی؟!!
- اگر جو می عصبانی بشوی حسرت و آلا بله بسیار چیزهای نگهتنی

پایانی ...

پس دکتر

- پسر بگوه عصبیایی همیشهم ، جان من بگو ،  
 - همیشه عصبی نیست ، چندین بار دستش از سینه تاران و از ران تاسینه من  
 حرکت کرد و ضربه زمرش ذات الریه و عوارض آن صحبت مینمود  
 - بعد چه شده ؟

- بعد چه میخواستی بشود ؟

« زمر سکوت کرد و آقای وزیر که تا بی حوصلگی تمامی منتظر  
 شنیدن بقیه مطلب بود لبان خود را میجوید .  
 زمر وقتی رنگ بر او ریخته و قیافه عصبی شوهرش را دید یکسریه  
 شلیک خنده را او کرده و بنا کرد بقافه چندین حالا نحد ، کی بعد .  
 طاقت وزیر بیچاره طاق شده بود ، از طرفی حس حسادت دیوانه اش  
 کرده بود و از طرفی چون میترسید اگر کوچکترین تعرضی یا بازخواستی  
 نماید زمر عصبانی شود و تر کش کند ، ناچار بروی خودش نمی آورد و با  
 خنده ای که معلوم بود ساختگی است گفت :  
 - زمر ! چرا انقدر میخندی ؟! برای چه ؟!

- چرا نخدم ؟ من نسیاعت است ترا انداخته ام و برای اینکه  
 احساسات ترا بخرنک کنم هزار جور دروغ سرهم کردم ، امیر جان واقعا اینها  
 که گفتم باور کردی ؟! عجب خوش باور هستی ، این دکتر چه حرمت دارد  
 من چپ نگاه کند ، من این داستان را مخصوصاً جعل کردم تا قدری ترا  
 عصبانی کنم و بعد بگذارم من بگویی دکتر زمر خوش میآید ، من بیگویم  
 و کسرها هر سینه و ... و ... و ... حاشم خواهر بر ندی گناه میکند ، البته شاید  
 دکتر دانی بود ، شنبه که با مریضهای خود بلاسند و در همین حدودهایی که برای  
 تر تعریف کردم و ... از اینها با مریض رفتار کنند وای من از آن مریضها  
 نیستم ، اگر دکتر بمن دست میزد چنان توی گوشش میزدم که خون اردماغش  
 جاری میشد .

- او ، زمر ! چه شوخی بدی بود ، خوب شوخی ای نبود .

- خوب امیر جان ! از این شوخی گذشته بگو سیم حالت چگونه است ؟

- حال من بد نیست یک مرده خوبی هم برات آرزوهای ما را مستحق

بهمی ولی اسرس که اوقتم را تلخ کردی !

- ایست و بر سر شده ای ؟! سینه ها به تیرگی

- ... با او ... و ...

- با آقای سنیر ، همانطور که میخواستی بپوش کردی ای

### ڈیردرخت

- ہا ، ازابتها مہتر است ، بروبالا ،
- پس حی ، بگو بینم چه شدہ ،
- زمرد ! امروز مردا صاحب پک میلیون ونیم پول نقد خواہیم شد
- و شارب ہمین حالا کہ پہلوی توہستم صاحب سده ہاشیم ،
- امیرا باید بوعده وفا کنی !
- کدام وعده؟ من چیزی یادم نیست .
- رفتن امریکا ، فراموش کردہ بودی ؟
- ہرک تو خودم ہم ہمین خیال را کردہ ام ، ہرچہ داریم و نداریم ہمہ
- را بفروشیم و با این پول رو بہ برہمہ دوسہ میلیون تومان روز را میکسیم و
- میزیم بیجاک .

### ڈیردرخت

«آقای وزیربرا برای منٹ کوتاہی ہار مردتہا بگناریم ! برویم بینیم آڈی گاف بایری چہ میکنہ .

خیر حالا موقع این کار نیست ، نساماً آقای گاف . . مشغول پختن پری است و میخواستہ جای خسرو را بکیرد . خوب است سراغ خسرو و خانم وزیر برویم .

برویم منزل وزیر بینیم خانم درغیت شوہر من از آقای محترم یعنی از خسرو چگونہ پشیرائی کردہ و کار بندیرائی بکجا کشیدہ .»  
 نگاہت بر دینہ خسرو و در دست خانم وزیر را کہ بارومیزی بازی میکرد در دست گرفتہ و وای گنم جا کرد .

چہ میخواستید بگنیدہ مگر با آن منہات انتظار نماز سب خواندن از خسرو را برداشتہ!

درنا ظاہر کہ در موسیقی ایرانی ہر آواز بات بیس در آمدہ و در موسیقی بر گئی مرتضیہ را از وزیر بردہ دارد ، ہما حضور ہم بین عشاق بیس در آمدہ و روز بوزی شستہ ، او زر بوز عشاق بچہ و بوسہ است ، اول گناہ بد دل بچہ ،

خبر روی و ہا از وزیر چہ بربار با او و زور عشاق پردہ شرم و عیار را



صاحب‌دل با صیدل را پیدا میکند

نیدانم اینجا چه بنویسم، اینجا جای فلسفه یافتن نیست، اینجا جایی نیست که از طبیعت و آثار زیبای طبیعت گفتگو شود؛ اینجا جای بحث در اطراف عفت و اخلاق نیست، اینجا جایی است که یک نرویک ماده جوان دور از هر گونه سرخر، روی زمین افتاده اند.»

صاحب‌دل را صیدل را پیدا میکند

«گفته خسرو و خانم وزیر پست استخوان و نیک روی علفها افتاده بودند، حالا شما انتظار دارید در احراق و از نو نیازها و دست در آریهای این پرو ماده که بی سر و دور از بد و کجاست هم افتاده اند برای شما قلم فرسائی شود، ولی من میخواهم در این قسمت ساکت بمانم، به اینکه تکلی خاموش باشم، بلکه قدری مرئعات کنم، میدانید چرا؟ شما بهتر از من میدانید که قسمتهائی از این داستان باز نماندگی بعضی اشخاص کتابی می‌کنند و چون میل ندارند اسرار آنها فاش شود می‌ترسم شروع کند به وحی گری. هو کردن نه بنام سیاست، نه بنام وطن، بلکه هوچی گری بنام اخلاق، هوچی گری بنام عفت قلم، بنام حییت و شرافت ملی. حتی بنام دین.»

آفتق هر چه من دریاد بزخم بانا شما هر شب سینما میروید، در سینما فلان پسر رویه تهنیت جواب دست در آغوش فلان دختر میکند و صدای بوسه اش بگوش شما میرسد پس چرا آنرا عیب میدانید؟ هر چه بگویم چرا از پائیکه نایک کاش کورس و یک مایوانخت روی من می‌آیند و هزار جور از خود می‌آورند و رفاصی میکنند عیب نیدانید و برایشان تکب می‌زنند.

هر چه داد بزید در تاشتر آنجا که در مفاصل چشم شما پسرک دخترک را می‌وسد و در آغوش میکند چرا شما می‌کنید و چرا عیب نیدانید؟ جواب ندهید، ندهید داد و ندهید گفت این مرتیکه عفت قلم ندارد، مزدور اجنبی است، نه درسی و نیست ما لطفه دین ...

اگر من اینجا بنویسم خسرو و نیک را موسیبد یا بنویسم دست خسرو زردی باشند برآید برونه میگویند عیب است، در اعانت عفت قلم ندهید؟ اخلاق ندهید، هر چه از من می‌خواهید، رایی و قلمی خودتان، چرا از پائیکه از آنچه من



صاحب‌دین صاحب‌دین را پیدا میکند

می‌نویسم عمل میکنند عیب نیست و کسی حق چون و چرا ندارد .

خلاصه کلام اینکه اگر من بخوانم در اطراف نازک کاریها و صحنه‌های مهیج این داستان بیشتر از آنچه میشود نوشت، چیز بنویسم پریها و خسروها که داستان با شرف هشتشان را باز می‌کنند خوششان نمی‌آید و اجاباً یا تشبیهات باین و آن ممکن است حتی از انتشار «باشرفها» جلوگیری نمایند، از طرف دیگر چون ممکن است کسانی هم باشند که فقط روی چهالت و نادانی و روی کینه پرستی و ارتجاع از هزاران اشاعه «باشرفها» خوششان نیاید بنا بر این برای جلوگیری از هر گونه سوء تفاهم بهتر است از توضیح بیشتری در باره بعضی خصوصیات که ممکن است دست آویزی بدشمنان «باشرفها» بدهد خودداری شود . حالا برگردیم سر مطلب .

« اگر چه از مطلب دور شدیم ، صحبت سر ، خسرو بود ، صحبت سر این بود که آنها در کنار یکدیگر روی علفها افتاده بودند و نمی دانستم چه بنویسم .

« پشت استخر ، صدای ملایم آب ، شب مهتاب ، یک تریک ماده با قدرت عجیب جوانی ، من دیگر به بنویسم ، مگر شما خودتان نمیدانید . »  
« هیچکس مانع آنها نیست ، سرم و حیا ، هفت و اختراق ، بد و خوب یک نامی و یک دمی آنها تعویذ ندارد ، همه اینها را در شیر برای شهریهها گذاشتند و اینها آمده اند پس من چه بنویسم ، از خدا و وجدان که اینها نمیشود چیزی برود ، اینها باید در اطراف شیرین جنسی صحبت کردند . اینها باید از شهوت گداز و زنی برفت ، اگر آنها حرکت کنند و گوسپا بماند ، هر دو محکم شهوت و برای شهوت است ، زبان چیزی نمی گویند مگر شهوت ، گوش چیزی نمیشنود مگر مطالب مربوط شهوت و شهوت رانی .

اوه ! شهوت ! چه کلمه زشتی است ، کسانی که بیشتر با شهوت سرو کار دارند یا کسانی که این دره در آنهاست در دهان از آن کلمه خوششان نمی آید . این کلمه در همه مراحل عذب نده میدهد . حالا که اینها در دست هم بدلاحظه آنها این کلمه در سمع و بین می‌گردد و کلمه عذوق هست و میشود آرا عذوق کلمه در کینت شهوت است ، اینها که در شهوت حرف می‌زنیم .

خسرو را خدا در روزی خانه افتاده بودند و سرش را در دست می‌زدند و از عین صحبت می‌گفتند ، از آنکه در خوشی و بدی و در شهوت

صاحب‌مدل صاحب‌دل را پیدا میکنند

میگردند، دودانشان می‌گفتند «دم‌صبا است» و ارددم استفاده کردند.  
اگر چه بین عشای صحت کردن و حرورن لب خاص و در هر موقع  
هواند مخصوص دارد و لنگه‌های هم هر فردی حکم رنگ تهریح مدرسه را میکند  
دما بطور که ساگرد ها برای اینکه حسنگی دعاح را بگیرند برای تهریح  
بجباط مدرسه میروند همانطور هم عشای برای اینکه تجدید قوا کنند گفتگو  
می‌پردازند

«حسرو و حاتم محتاج تجدید قوا بودند و نایکدی یکدیگر گفتگو می‌کردند  
اینها دیگر از حال صحت مسدلسکه از آینده می‌گفتند  
گفتگوی عشای اگر صورت گم و مکاتب با شما باشد سرله حاده کومی  
است که زهر را که بنا بر رو مصاف و هموار میکند

حسرو و حاتم صحت می‌کردند، با هم قول و قراره می‌گذاشتند چه نماید  
کرد که با بندیکدیگر در ملاقات کرد و از این قبل حرفها

حاتم در حالی که بدکاش کورست خود را می‌ست گفت  
- یکی از دوستان منگویم یک مهمانی تربیت بدهند و ترا هم دعوت  
کند، در آن مهمانی ترا سوهرم معرفی نماید  
- من سوهر شما معرفی شده‌ام

- نه آن معرفی را منگویم تو باید معرفی بشوی تا بتوانی در سوسیپته‌ها  
و مهمانیهای ما آمد و رفت داشته باشی، و او در حانه مسایبائی و بروی  
آبرقت راحت خواهیم بود

«هموز صحت حاتم تمام شده و در که صدای درمر یک ماسس از صد  
قدی نگوشد»

«حسرو و لند سو برو» شب در حات و نهاد این کسی که پیاده شد  
آسا باشد»

- هم نگاهم کسی ما را می‌داند
- چگونه می‌دیدم مهمان این روی ماسساده می‌بود
- «از دره کنی یک چه که» پنا بخروف در ماسساده ماریان مرد  
سنایی که گم رود است و خدا او را صحت
- خالتر، هاری ماری، و اینجا به مسکنی»
- آره، مای، تو هم آید می
- خرا می‌دانی، آید می‌گویی
- پس که می‌است و آنچه می‌داند، آید می‌گویی، آید می‌گویی

صاحبان را پند می‌کنند

بده من بروم و شما را تنها بگذارم .

- نه ، نمکس اعزاء بده آهای حسرو دوست عزیزو بسیار محترم خود را تو معرفی کنم

- از دیارت آقا خوشوقتتم ولی می‌دانم بوابن حواپنا را از کجا پیدا میکنی ؟ از کجا شور می‌پندازی ؟

- ماری ؛ بازه حرف گفتمی ؟ حالا حسرو حیاال میکند .

- نه ، سرس حال میکند ، اسماعل الله با هم خوش باشه ، شرطی

گاهی دست چرتا را سر کچل ما هم بمالید .

- ماری ؛ تو اینتا چه میکنی ؟ چرا تنها ؟

- اگر راستش را بخواهی ، خودم هم می‌دانم ، دلم گرفته بود ، می‌خواستم

حانه باشم ، بی اراده آمدم بیرون خواستم بروم سر بل دادم آنجا شروع است و حوصله ندارم .

- حضور شد ایضا آمدی ؟

- پارسال یک دهنه ایضا آمده بودم و در زیر همین درخت که شما ها

لمیده بودید خاطره خوبی دارم ، چه خوب شد آمدم اگر بیامده بودم شما

ها را ایضا ، می‌دانم و حالا حالاها حسرواوت را من معرفی نمی‌کردی و بار خا ، از آب می‌کشیدی

- ماری ؛ ، سر من چه کردی ؟

- خواهش میکنم اسم او را ماری تو که تیدانی من خصمانی بشوم

- نه ماری ؛ سر من آه بخاره هم تقصیر ندارد . او که نگارهای

تو دعوات به کرد ، او که برا آراد گذاشته بود ، چرا بیخود قهر کردی ، چرا با او ساختی ؟

- مملی ؛ مملی ؛ مرگ من حرف او را من ، بخدا می‌خواهم اسس را

هم بشوم اصلا صحبت او را نکن .

- چرا ؛ او که حوصله من داشت ، هر کجا می‌خواست سر من

کس مملی ؛ سستی ، ماشون مکردی ، آه ، بازه ، سر من را گرفت ، او که گیاسه و مالک می‌گذاست

- مملی ؛ حرف او را من اصلا دهنم مستحو ؛ آرا ، باسم ابرلا از

او ، می‌دانم

- خوب ، حواظتونی مگرت ،

- زحرا ؛ حرفها را سر من ، سر من را ، سر من را

صاحب‌دل صاحب‌دل را پیدا میکند

از خانه اش بیرون آمده ام ، دو سال است طلاق می خواهم طلاق نمیدهد ،  
چونم که طلاق نمیده ، من که میخواهم شوهر کنم . بگذار همین طور باشه!  
تا چشمش کور شه .

این چه حرفیه ، تو اگر بخوای طلاق بگیری دوستان و رفقا با تو کمک  
میکند ، يك ماه نشده طلاق را میگیرند .

- اگر باور نمیکنی این دوست تازه ات را و ادا کن طلاق مرا بگیرد

- پس بیای بنشین صحبت کنیم ، سر پا که نمیشود حرف زد، بیای بنشین

- ملك جان ! من مدتی است میخواهم از او طلاق بگیرم ، هزار جور

وسيله فراهم کردم ولی او طلاق نمیدهد .

- چرا طلاق نمیدهد ! چه میگوید ؟

- حرفی نمیزند ولی حق با اوست نمیتواند طلاق بدهد .

- چرا نمیتواند ، دلایل چیست ؟

- برای اینکه وقتی مشغول کار بود هرچه دزدید و هرچه بلند کرد

از ترس اعلیحضرت متوفی همه را با اسم من کرد ، جنتاخانه ، سهام شرکت

آز .. باغ شمیران ، پول نقد بانک ، اتومبیل ، همه با اسم من است ، با این

ترتیب چطور میتواند طلاق بدهد .

- پس تنهیر تو است ، اگر طلاق میخواهی باید مالش را برگردانی

تا طلاق بدهد والا ..

- اگر میخواستم مالها را با او برگردانم خودم راهش را بلد بودم ،

من اگر این دارایی را با او برگردانم آنوقت چطور زندگی کنم ؟ آنوقت باید

بنشینم سر راه و دستم را جلوانم و مردم دراز کنم ، نه ملك ، کیوقت هم با او

نمیدهم ، آنقدر می‌ننیم تا خودش طلاق بدهد ! بالاخره يك روز يك نفر

پیدا خواهد شد که طلاق مرا از او بگیرد .

- خسرو تو میتوانی کمک کنی و طلاق ماری را از شوهرش بگیری ؟

- البته که میشود طلاق گرفت ، این که مطلبی نیست ، من يك دوستی

دارم خیلی جوان خوشگل ، سرش برای این کارها درد میکند ، آنمافایکی

دوماه است نهیاست و رفیق دارد ، اگر حاضرم نیست با او «سن باتی» پیدا کنه،

مسئله در مدت کوتاهی طلاق خانم را مسگردد

- خسرو ! اگر این کار را بکنی علاوه بر اینکه ماری از تو مدتی میشود

من هم راحتی خواهم شد خسرو ! املا بیا يك کاری میکنم .

- چه کنیم هر امری کنی من اطاعت میکنم .

صاحب‌دل صاحب‌دل را پیدا میکند

- ماری دو سال است عصبانی و چند روز است تنهاست، رفیقت را بیار
- ماری معرفی کن ، بلکه باهم دوست بشوند و طلاقش را هم بگیرد .
- با کمال میل ، ولی خانم ماری خانم باید بمن دلای بدهد ، آقای غنچه از این جوانها نیست ، خیلی شیک ، خیلی قشنگ ، وقتی تو در اسلامبول راه میرفت يك سروگردن از همه بلندتر است . آقای غنچه علاوه بر تمام مزایایی که دارد شاعر بسیار خوبی است ، البته از آنجا خواهد کرد که با خانمی میل خانم ماری آشنا بشود ولی خانم نباید دلای من و ملک را فراموش کنند .
- خسرو ! شوخی نکن ، بگو ببینم چه وقت و ساعتی ملاقات اینها را فراهم میکنی . کی خواهی کرد ؟
- همیشه ممکن است ، اگر حالا میدانستم غنچه کیجاست همین الساعه میرفتم سراغش و میاوردمش .
- حالا که اینطور است برای فردا شب ساعت ۸ همینجا زیر این درخت
- با کمال میل ولی باید دید ماری خانم که سکوت کرده اند چه عقیده دارند . آیا میل دارند یا نه .
- تو ماری کار بداسه باش . اختیار ماری بدست من است .
- با وجود این بطور من خود خانم هم باید اولیای عقیده کند ، غنچه شاعر است و حساس . غنچه کسی نیست که نباید اینجا و خانم باو کم اعتنائی کند . غنچه را سما نمی شناسید
- خسرو ! خیلی حرف مینوی لازم نیست اردماری (باه) بگیری ، تو فردا شب آقای غنچه را بنزد اینجا کارت بنامه ، مگر من و تو ساعت اول بکنی بگردا میشناختیم ، مگر با هم آشنا بودیم ، صاحب‌دل صاحب‌دل را پیدا میکند ، بوچکار داری .
- بسیار خوب . فردا شب ساعت ۸ همینجا در زیر این درخت سرحدی از خانم هم قول بگیری
- ماری جان ! فردا شب را فراموش نکنی ، قبل از وقت من می‌آیم خانه تو و با اتفاق هم می‌آیم اینجا .
- بسیار خوب من حرجی ندارم ، ولی اجازه نمیدم من شما را تنها بگذارم باید بروم کار دارم .
- نه حالا هستیم : لازم نیست بروی .
- نه باید من بروم ، من میروم .

پشت در منزل آقای گاف ...

«ماری منتظر جواب شد و با يك عقب گرد بطرف ماشین رفت و رفت ماری رفت. خسرو و ملك تنها ماندند. وقت هم داشت منقضي ميشد پری هم در خانه گاف ... منتظر خسرو بود، اميد دیدار فردا شب هم برای خسرو و ملك لذت خاصی داشت، اگرچه نمیتوانستند ارهم جدا بشوند ولی ده دقیقه بعد از رفتن خانم سرتیب، بعد از آنکه خانم وزیر مجدداً موهای پریشان و بند کمر خود را بست از جا بلند شده بطرف شهر برگشتند.»

### پشت در، منزل آقای گاف ...

«خسرو بطرف منزل آقای گاف میرفت و با خود فکر میکرد، مدتی است آنها را تنها گذاشتم، حالا اگر بروم آنجا زود نیست، لابد آقای گاف ... با آن مهارتی که دارد مکاری برای پری کرده، بمن چه، من بوطیه خودم رفتار کردم، من شکار را دست و پا بسته نمیتوانم دادم اگر خودش بهر ضحکی کرده باشد نصیر من نیست.»

خسرو فکر میکرد پری چه باید بگوید. فکر میکرد پری را چگونه از سر باز کند ... تا رسید در منزل آقای گاف. مدتی پشت در زد تا قاسم آمد پشت در ...

- قاسم! منم، در را باز کن من خسرو.

- آقا ببخشید، نصف شب است آقا خوابیده، اگر فرمایشی دارید فردا صبح تشریف بیاورید. با شو بیدار من صبح میدهم با آقا.

- قاسم! من هستم! خسرو، در را باز کن، زن من اینجا است باید او را بمنزل ببرم، آنها منتظر من هستند.

- آقا ببخشید آقا خوابیده من نمیتوانم نوی اطلاع بروم، در فرمایشی دارید صبح تشریف بیاورید.

«خسرو پشت در منزل آقای گاف معطل مانده نمیدانست چه کند؛ اگر برود پری را جکار کند، اگر بماند قاسم بگوید آقای گاف راهش میدهد.

«جرم معطل است؟» خسرو که میدانست این روزها بار سه و هجرت و حساب سرسبیل و ریهرم میشود شماره زد، خانم اسکنااس، درهای بسته را بروی خسرو باز میکنند، پس نباید معطل شد. خسرو دو تا اسکنااس دو تومانی از کیف بیرون آورد و از لای در زد، قاسم داد و گفت: «

- قاسم! این پول چاقی را بگیر بن چه مشکو نم نر که مرا میشناسی

مستی و مستی

من خودم سرشرب پری خانم را اینجا آوردم ، من میخواهم بدانم پری رفته یا اینجا است بگیر جواب بده .

- نه خیر ، خانم شما اینجا تشریف دارید و در اطاق پهلوی از باب خوابیده .. تازه هم خوابیده اند .

- آقا توفیقش نکرد اگر من آمدم چه بگوئی ؟

- خدا پشتت را بیمارزه ! اندر مست بودند که سام نخورده خوابیدند

- آقا تنها خوابیده یا پری هم پهلوی اوست ؟

- آقا کدام شب تنها خوابیده که امشب بخواب ؛ خانم شما پهلوی او

خوابیده مگه او را نیاوردید که تنها نخوابه !

- قاسم ! چی میگئی ؛ خانم خانم در آوردی ؛ پری زن من نیست .

- هر چی هست بساچه ! ما که فضول نیستیم ، زن شما هم باشه اما

مروط نیست ، شما که میدوین دهن ما خیلی قرصه .

- خیلی خوب فاسم ؛ من میروم ، صبح وقتی آفا بیدار شد . وقتی جائی

میبری توی اطاق یک طوری که پری خانم هم بشنود ، سگودیشب خسرو آه دپشت

دروهر کاری کرد راهش ندادم و گفتم منام رفته . فاسم ؛ طوردیگر حرف

نزی ، اگر همینطور که گفتم بگوئی یک انعام خوب پهلوی من داری .

مستی و مستی

.....

« قطعاً خیلی میل دارید بدانید پری چرا در منزل آقای گاف .. مانده

باشد که رفت » این سؤال دوجواب دارد ، یکی خیلی مختصر و آن این است

که آقای گاف پری را مست کرد و با او رده داد از او خواستگاری خواهد کرد ،

پری هم چون وقت دیر بود از خسرو هم رنجیده بود و آقای گاف را هم از هر

جیب از خسرو ترجیح میداد لذا از رفتن منصرف شد اما اگر بجواب مختصر

فناختند نداشتند با شنید اگر بخواهید جزئیات را بدانید باید به پری برگردیم ،

برگردیم با آنجا که آقای گاف پری گفت : « کسان است دنبال زنی ، میگردم

که صاحب خانه و دانه گئی من بشود .

آقای گاف .. پری گفت : من از این دانه بشما غزل سر نساختم که

تو دنبال هیچ زنی نروم و جز با او که با هفته دیگر هم سر زسوی من خواهی شد

برو که هیچ زنی نگاه نکنم .

## مستی و مستی

پری ، جز اینکه تسلیم قول شرف آقای گفاف بشود چه میتواندست بکند ؟ پری حالا دختری نبود که در خانه بنشیند و منتظر شوهر باشد . خسرو اولین عرق شرم و حیای پری را در بوسه های آبدار خود محو و نابود ساخته بود ، پری دیگر آن پری نیست که وقتی میدید جوانی او را نگاه میکند هزار رنگ میشد . حالا پری دختری است که خیالی چیزها دیده ، حالا پری براهی رسیده که قدرت برگشتن ندارد ، خوب باید ، باید جلو برود ، برای جلو رفتن هم یکی ارسه کار باید بکند ، یا باید دنبال خسرو را بگیرد ، یا باید با آقای گفاف باشد یا باید از خسرو و گفاف . صرف نظر کند و دنبال جوان دیگری برود .

آقای گفاف .. گفته بود : خسرو سال گذشته خواهرش را برای من آورد و امسال ترا آورده .. بنا بر این خسرو مرد بی شرفی است و بکار همسری نمیخورد ، پری باید ازدو کاریک کار میکرد ، یا باید با گفاف .. میساخت یا باید جوان دیگری را پیدا میکرد . از کجا جوان دیگری مانند خسرو نباشد ؟! مگر در پیشانی جوانها نوشته شده است .

پری فکر میکرد و تنها راهی که بنظرش حساسی میآید این بود که از آقای گفاف .. قول شرف بگیرد و او را برای همسری خود انتخاب کند آقای گفاف .. از هر حیث ، بر خسرو و بسیاری از جوانها ترجیح دارد ، جوان که هست ، پولدار که هست ، نماینده مجلس که هست ، زنش را که فردا اطلاق میدهد ، مراهم که عقد خواهد کرد ، پس باید با آقای گفاف .. سخت گیری نکرد بهمین دلیل هم پری خیلی سخت نگرفت و کوتاه آمد . آقای گفاف .. که دید پری سکوت کرده گفت :؟

- پری جان ! حالا که مطمئن ، شدی همینجا بمان ، نصف شب است کجا میروی . خسرو هم نخواهد آمد . او عهداً رفت که من و تو تنها بمانیم . - شما بمانید بمن قول شرف بدهید که هر چه میگوئید راست میگوئید و در ظرف یک هفته از من خواستگاری خواهید کرد .

- خانم پری خانم ! تو دختر تحصیل کرده ای هستی ! دو از مردها بهتر چیز میدهی ، تو کسی نیستی که بشود در افریب داد ، تو اهل منطق هستی اگر من نص خواستم تو زن رسمی من باشی حاضر نمی شدم زلم را طلاق بدهم . اگر من میخواستم به با تو باشم ابتدا وارد این حرفها نمیشدم و بهر وسیله بود از بوکام دل میگریتم . بنا بر این مطمئن باش هر چه بگویم راست است و در ظرف یک هفته بساعت عهد و افراهم خواهد کرد ، پری جان ! من مرد



### مستی و مستی

باشرفی هشتم ، هیچ حاضر نیستم برای خاطر چند دقیقه لذت آنی ، موجبات بدبختی دختر عقیق و نجیبی مثل تو را فراهم نسایم ،

- خسرو هم خودش را باشرف میخواند و مرا برای شما آورد.

- پری جان ؟ این يك قاعده کلی است بی شرفها بیشتر خودشان

را باشرف میخوانند . مثل اینکه دردها و رشوه خوارهای امروزه

بیشتر از اشخاص پاکدامن اظهار پاکی و درستگی میکنند چه باید کرد

در این مملکت دوغ و دو شاب بنگی است ، مردی بی شرف مانند خسرو

خودش را باشرف میخواند ، آتوفت ما بیچارهها بدنام میشود .

- اگر اینطور است باید برای من قسم بخوری .

- بوجدان و شرافتم ، بناموس مادرم برای تو قسم میخورم که از فردا

تا یک هفته دیگر ، هم زخم و اخلاق بد هم هم وسائل خواستگاری و عقد تو را فراهم

کنم . پری جان ! بار هم حرفی نداری ؟

- دیگر عرضی ندارم و از شما ممنونم .

- پس حالا که من اعتماد کردی يك گیلان کنیاك سلامت من بخور ،

منهم سلامت تو میخورم .

« سلامت من ، سلامت تو سلامت زندگی آتیه ، سلامت من پدر زن سلامت

مادر زن . گیلانها خورده شد و هر دو مست شدند .

مستی چیست؟ مستی بی خبری از خود است که انسانها با اختیار و با دست

خود برای خود فراهم میکنند .

مستی برقی است که بروشنایی آن راه سعادت را نمیتوان یافت و بی

باشعله آن خرمن خوشبختی و سعادت میسوزد . مستی کلید نادانی و خاکسپاری

پشیمانی است .

مستی تهوری همگام است ، مستی بخشش مبدلانهای است که سرمایه

گرانبهای هفت و اخلاق را بیاوه در قمار هوی پرستی از دست می دهند . مستی

مقدمه شادمانی ساختگی و کوباهی است که نتیجه آن اندوه حقیقی بی پایان

است و بالاخره مستی شخصیت ابلهانهای است که با آنستند و از این جام آمار شده

و تاریخ خمار و صدامع از سر بیرون میروند .

« پری مست بود و در آغوش آقای گفای افتاده بود . بر کجا ساکت بود

و شاید بچشم عروسبیش فکر میکرد

آقای گفای . مستی را بهانه کرده دست و زبان کار میکرد باز بان وعده

های دلفریب میداد و از زندگی آینده صحبت میداشت و بادست از زمینه نازان

پری را نوازش میداد .

آقای گاف .. در صدد کاری بود که از اول شب نقشه اش را کشیده بود «باز رسیدم بجای پارککش ، باز رسیدم بجای که نه میشود گفت و نه میشود ناگفته گذاشت . پس بیایید يك عقه بز نیم ، بیایید بجای جمله ها و کلماتی که نمیشود گفت از جمله ها و کلماتی که منظور را میفهماند و در بین مردم مصطلح است استفاده کنیم مثلا يك جمله از توده و او باش قرض کنیم و بگوئیم آقای گاف میخواست لیب پری را اور بکشد ... نه ، این خوب جمله ای نیست بهتر است از زبان چال میدا بیا حرف بز نیم و بگوئیم آقای گاف میخواست كلك پری را بکند ... نه ، این هم خوب نیست بیاید ادبی حرف بز نیم و در لباس ادب مطلب را بگوئیم ، این حرف طریقه ای است ، هینکس هم اعتراض نمیکند . بنا بر این باید بگوئیم .

سکوت محض همه چارا فرا گرفته بود ، اطاق تاریک بود ماه از زیر ابر در آمد و روستائی ماه میخواست از در زد و وارد اطاق شود ولی پرده مانع بود و از دخول روشنائی ممانعت میکرد .

به ، به باریک الله ! جمله ادبی خوبی شد ، حالا برویم و بقیه مطلب را بگوئیم ولی خیلی با ملاحظه ...

آقای گاف میخواست پرده را عقب بزند ولی پری مانع بود .

آخ ! خسته شدم ، مگر چقدر میشود در پرده حرف زد ؟! چرا اصاف و پوست کننده حرف بز نیم .

دختری مست و بی اراده ، دختری نورسیده و هوس باز در آغوش مردی گردن کلفت و قوی ، در دام مردی شهوت ران و هوس برست ، در کنار مردی صاحب فوذ و پولدار ، در اطاقی تنها ، همه شب میخواهید چه بشود ؛ بزبان نشد بزور ، بزور رسد بزبان ، بهیچیک نشد ، بانچه رنگ احساسات و عزیزه جنسی ، بالآخره بهر وسوسه باشد کار تمام میشود ، مگر پری چقدر میتواند استقامت کند ؟!

آقای گاف همچو بی ( از و نداشت و نیست کار ، از چرب زبانی زرعه و ووند از زور و تحریک حس شهوت ) ساخت و خواهی نخواهی بنخورد پری داد . و آنی از آن همچون که بدشمنی چیرا میکند .

پری مست ، مست شهوت و مست هفت ، در آغوش آقای گاف . همانند معتترم ! ( آن مرد سببی که میگفت من مرد با شرفی هستم و هیچ حاضر نیستم برای خاطر بندگان دقیقه لذت آنی بدبختی دختری مثل ترا در ادم بسایم )

## پای تلفن

گوهر گرانبهای خود را از دست داد و در نتیجه يك لحظه غفلت يك عمر بدبخت شد ... چه بدبختی ۱۹.»

«نمیدانم شما ای خواننده عزیز با خواندن این سطور چه حالی دارید عیبایی هستید یا متأثرید ولی من؟ من که مشغول نوشتن هستم قلبم بشدت میزد و بی اختیار برای این پری و پری های نوعی اشک میریزم . اگر شما خواننده عزیز عجله نمائید (که عاقبت روزگاری و سایر بازیگمان این یاداستها را بدادید) اینجا جایی بود که مجلس محاکمه ای تشکیل بدهیم و آقای گاف .. و پری را محاکمه کنیم ، اینجا جای این بود که ببینیم در این جنایت ، در این جنایتی که نظامیان دنیا را بروز سیاه نشانده و با این هرج و مرج اخلاقی دامن عفت نوع بشر را لکه دار ساخته تفصیر با کیست .

اگر شما عجله نمیکردید و من اجازه میدادید این مجلس محاکمه را تشکیل بدهم مقصر حقیقی را بشما معرفی میکردم ، ثابت میکردم که پری و آقای گاف ، پری ها و گاف .. ها مقصر نیستند و مقصر حقیقی جامعه و زمانداران جامعه است .»

پای تلفن

« صبح روزی پری از خواب بیدار شد آقای گاف در اطاق نبود ، شاید پری حیال میکرد آقای در حیاط نسرین دارند ولی بعد فهمید اشتباه کرده و آقای از خانه بیرون رفته ولی نمیدانست برای بیرون کردن او هم دستور لازم بقاسم داده است . تف بر تو ای انسان! »

« آقای گاف بقاسم دستور داده بود پری را عودت به دست بفرستد ، گفته بود پری بگوید از باب را از در بازخواست بودند خیلی معذرت خواست و رفت .. و سپرده که بعد شما را زیارت خواهد کرد .

قاسم نوکر فهمیده ای بود ، این قبیل از بابها نوکرهای همه کاره و فهمیده دارند ، این نوکرهای بیچاره مستقیم و غیر مستقیم برای از بان خود جاکشی میکنند و همه گرسنه هستند .

قاسم را خود را خوب بازی کرد ، همینکه ملتفت شد پری بیدار شده ، نوبی راهرو ، گوشی تلفن را برداشت و بلند بلند میگفت :

### ای بیشرف الف برنو

آقا صبح خیلی زود از دربار احضار شدند و ناچار صبحانه نخوردند و شریف بردند . تا شب هم نخوردند و آهسته آمدند .  
 پری بیدار شده بود .... اما از بیداری ، بیداری از خواب غفلت ، بیداری از مستی ، بیداری از بیپوشی .  
 پری بیدار شده بود و مثل این بود که اطاق را بسرش کوفته اند .»

### ای بیشرف الف برنو

« اشخاصی که سطحی بقضایا نگاه میکنند ، با آقای گاف و رفتنش اعتراض خواهند کرد ولی آقای گاف مردی صاحب تجربه و در این کارها با اطلاع بود . آقای گاف میدانست که هر زخم تازه جراحت دارد ، او میدانست که وای بخونی که بکشد از میانش بگذرد . آقای گاف تجربه‌ها داشت و بکرات دیده بود : دختری که صبح از خواب بیدار میشود و دامن خود را لکه‌دار میبیند یوانه است ، عصبانی است ، اشک میریزد ، فریاد میکشد ، گاهی کار را بر سوائی میکشاند ، و آرام کردن او مشکل است ، آقای گاف اینها را میدانست و بهمین دلیل صبح خیلی زود پری را ترک کرده با اطاق دیگر رفته بود . آقای گاف در اطاق دیگر کمین نشسته بود منتظر بود اگر پری بخواند دانو بیدادی راه بیندازد از کمین بیرون بیاید .

پری بیدار شده بود و شنید که آقای گاف بیرون رفته ، پری خسرو فکر میکرد و فکر میکرد اگر امروز یا فردا خسرو بخواند بساط عقدش را فراهم کند چه خاکی سر بریزد ، پری بجایزه نمیدانست که چنانیکار حقیقی خسرو است ، نمیدانست که مهمات بدبختی امروز او روزهای قبل بدست خسرو فراهم شده ، پری نمیدانست که معانقرت خسرو ، رسد های آبدار خسرو و بالاخره زبان خسرو پری را برای پذیرفتن این بدبختی حاضر کرده است .  
 پری روی سخت نشسته ، گذشته و آینده‌اش فکر میکرد که چگونه سرمایه عوامس را ( که در نگاهنداری آن آنهمه بدبختی بخرج میداد ) در یک لحظه بیخبری را بنگان از دست داده . با آینده فکر میکرد ، فکر میکرد اگر آقای گاف ، وایس و مانکنند چه خواهد شد :  
 ری فکر میکرد خوب است خورد کسی کند ولی نمیدانست که آقای گاف بوعنده‌اش و نا خواهند کرد مانع خود کسی او بود .